

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَلَيَّ آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

«ذلك، فسائر الطرق المختلفة المختلفة، فلسفياً و عرفانيةً أما هيه، غير طريق الفطرة بالعقلية الصالحة و الشرعة الربانية، هي طرقٌ ملتويةٌ غير معصومة مهما كانت صالحةً غير مدخولةً حيث التغاضي عن الفطرة كأصل تكويني معصوم، مع التغاضي عن الشرعة كأصل تشريعي معصوم، إنه تغاض مذمومٌ مأثومٌ و لا بد في سبيل معرفة الله من زاد معصوم هو الفطرة و راحلة معصومة هي الشرعة»^۱ در سبیل الی الله «حتی یسلك سالک العقل سبيله الصالحة و صراطه المستقیم الی الله». باز هم به عنوان تکمله مطالبی داریم که عرض می‌کنیم. در این «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» مخاطب چه کسی است؟ معلوم است مخاطب وجه نیست و معلوم است مخاطب «الدِّينِ حَنِيفاً» نیست، گرچه «الدِّينِ حَنِيفاً» فطرت باشد، در احتمال اول یا «الدِّينِ حَنِيفاً» شریعت تفصیلیه ربانیه باشد، در وجه دوم که از نظر احتمال صحیح، دوم، اول است و اول، دوم است.

انسان در دو بعد جسمانی و روحانی دارای پنج ضلع وجودی است، مخمسة الأضلاع است. ضلع جسمانی دارای دو بعد است و ضلع روحانی انسان دارای سه بُعد است، این که می‌گوییم روحانی انسان، انسان در مجموع، نه انسان در عقل. در ضلع جسمانی، انسان دارای دو بعد است، یکی همین بدن محسوس و ملموس که بدن مادی و دنیوی و جسمانی است و یکی هم بدن برزخی که هر دو برای انسان محسوس است.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۲، ص ۳۵.

بدن مادی و ظاهری انسان برای انسان محسوس است بصورت کلیه در بیداری، هر کس که بدن دارد. و بدن برزخی انسان که مربوط به زندگی برزخی بعد الموت است، برای انسانها در رؤیاهای صادقه محسوس است، هر کسی رؤیاهای صادقه دارد. در عالم خواب که انسان از نظر مکانی سیر می‌کند، بلکه از نظر زمانی سیر می‌کند، سخن می‌گوید، می‌شنود، می‌خورد، ازدواج می‌کند، طلاق می‌دهد و چه و چه، کارهایی را می‌کند که روح بدون هیچ بدنی آن کارها را نمی‌تواند انجام دهد. خوردن و آشامیدن و دیدن ظاهری و نقل مکان و سرعت در زمان و سایر کارهایی که مربوط به جسم ما است، این با روح به تنهایی انجام نمی‌گردد.

پس بدن دوم محسوس است که به نام بدن برزخی یا تعبیر علمی دیگر جسم مروح یا روح مجسم یا بر حسب تعبیری در روایات «قَالَ كَقَالِيهِ»^۱ «فی بدن کبدنه» «فِي قَالِيهِ كَقَالِيهِ»، «فی جسم کهیئة الأرواح»، «فی روح کهیئة الأجسام» همه اینها توجه به یک معنا دارد: بدن دوم انسان که در عالم بیداری محسوس و ملموس نیست، اما در عالم خواب هست؛ چون همه رؤیاهای کاذبه نیست، رؤیاهای صادقه داریم، ولو برای کفار و بی‌دین‌ها. انسان در رؤیاهای صادقه از غیب گذشته و غیب حالیه و غیب آینده کشف‌هایی می‌کند، ولو مثل آن دو مشرکی که در زندان با یوسف بودند که یوسف خواب‌های آنها تعبیر کرد و تأویل کرد. همان‌طور که احساس و دریافت بدن ظاهری جسمانی در حال بیداری همگانی است، همچنین احساس بدن برزخی هم همگانی است؛ زیرا خواب هم همگانی است. همان‌طور که بیداری همگانی است و همه بیدارها بدن جسمانی را لمس می‌کنند و احساس می‌کنند و قابل انکار نیست، همچنین خواب هم همگانی است و رؤیاهای صادقه هم همگانی است.

درست است که احساس انسان که بدن جسمانی دارد - چون احساس با روح است - احساس انسان که بدن جسمانی ظاهر دارد، در همه وقت همگانی است؛ چون بیداری برای همه کس است و در بیداری کذب نیست. در بیداری‌ها احساس ما نسبت به بدن‌های ما و اعمال بدنی ما کذب ندارد، اما نسبت به بدن برزخی احساس وجود دارد، اما این احساس بین خواب کاذب و خواب صادق است. خواب همگان کاذب نیست و خواب همگان صادق نیست، اما همگان دارای رؤیاهای صادقه هستند، این همگان که

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۴۵.

دارای رؤیاهای صادقه هستند، جسم برزخی را لمس می‌کنند که همه شما در این جریان هستید که مؤمنین هستید، حتی غیر مؤمنین هم چنین هستند.

وقتی انسان در خواب می‌بیند که با پدر خود که چند سال پیش فوت کرده، سخن گفته است و پدر گفته است که من فلان بدهی را دارم و در فلان‌جا این مال است، و می‌رود و می‌بیند و می‌یابد که هست. و از این قبیل، چه بالاتر، چه پایین‌تر و چه مانند این. پس بدن برزخی هم در بُعد دوم برای انسان‌ها محسوس و ملموس است. این دو بدن برای انسان، منتها بدن دنیوی دو عالم دارد و بدن برزخی هم دو عالم دارد. این‌ها حرف‌هایی است که ما جدیداً عرض می‌کنیم، چون وقت آن نیست، اشاره می‌کنیم، وقت آن در بحث موضوعی برزخ و معاد است.

بدن جسمانی انسان دو عالم دارد، یکی بالتّمام، یکی جزء، و بدن برزخی انسان نیز دو عالم دارد، یکی بالتّمام و یکی جزء. بدن جسمانی انسان دارای دو عالم است، یکی بالتّمام: عالم دنیا، در عالم دنیا بدن انسان با تمام مهمان‌های خودی و غریبه، آنچه می‌رود و آنچه می‌آید، این برای کلّ انسان‌ها محسوس است، این عالم تکلیف. عالم دیگر آخرین عالم از عوالم زندگی انسان است که یوم القیامة است، یوم القیامة از این بدن روح می‌گیرد و محشور می‌گردد، «إِمَّا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِمَّا إِلَى النَّارِ» همه این بدن نیست، در سراسر زندگی کلّ اجزاء این بدن نیست. این بحث موضوعی است که در جای خود خواهد آمد.

بخشی اصلی از این بدن که در کلّ زمان‌های تکلیف با روح انسان هم‌ساز و هم‌آواز بوده است و در درون و در برون اعمال جسمانی، آلت روح بوده است، بخشی از این بدن که همیشه با همگان بوده است، در عالم قیامت محشور می‌شود. پس این بدن ظاهری دارای دو عالم است: یک عالم صد درصد در این‌جا با همه اجزاء بدن، در بعد حسّ حیوانی و در بعد ادراک انسانی، انسان سلباً و ایجاباً مکلف است، با همه بدن کار است. اما در عالم قیامت این‌گونه نیست، در عالم قیامت کلّ روح انسان است، اما با بعضی بدنی که در کلّ عالم تکلیف بوده است. این بعضی بدنی که در کلّ عالم تکلیف بوده است، آن بعضی اصلی است که بحث بسیار عمیقی است و در جای خود خواهد آمد. این مربوط به بدن جسمانی ظاهری انسان است که دو عالم دارد.

بدن برزخی هم دارای دو عالم است، یک عالم موقت کم است و یک عالم موقت بسیار، عالم موقت کم ظهور و نمود و لمس و دریافت بدن برزخی در عالم خواب است. انسان که پنجاه سال عمر می‌کند، ده سال از آن را در خواب است، بیست سال از آن را در خواب است. این درصدی از عمر انسان که فرض کنید بیست درصد، ده درصد، سی درصد، حداکثر پنجاه درصد بخوابد، این درصد عمر محدود و کم انسان مربوط به بدن برزخی است به طور بروز، چون در حال بیداری بروز ندارد، مگر برای اولیاء الله و مکرمین، برای امیر المؤمنین‌ها، امیر المؤمنین‌ها یک بدن برزخی ندارند، به تعداد افرادی که می‌میرند و اهل ولایت هستند، «مَنْ يَمُتْ يَرِنِي»^۱ چه چیزی را می‌بینند؟ آن بحث دیگری است که در جای خود اشاره می‌کنیم.

بدن دوم انسان که بدن خفیه است و بدن برزخی انسان است، دارای دو عالم است: یک عالم موقت موقت کم که درصد کمی از زندگی انسان است، عالم خواب. این نمونه‌ای برای مرگ و حیات است و یک عالم مفصل مفصل که به اندازه طول عمر عالم برزخ است، صد هزار سال است، ده هزار سال است، بیست هزار سال است، بیشتر است یا کمتر است. تا آن آنی که قیامة التدمیر و بعداً قیامة التعمیر حاصل می‌شود. قیامت خراب جهان، وقتی جهان خراب می‌گردد، ارواح در بدن‌های برزخیه حالت صعقه پیدا می‌کنند، «و نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ»^۲ نمی‌میرند، اما صعقه است، اما ادراک برزخی هم ندارند. این روح ادراک دنیوی ندارد، ادراک برزخی ندارد، حالت غشوه است. وقتی غش می‌کند، ادراک ندارد. حتی ادراک حیوانی او هم بسیار ضعیف است یا احیاناً ندارد.

پس دو مرحله برای بدن جسمانی انسان است که دو عالم و دو مرحله برای بدن برزخی انسان که دو عالم است. این برای بدن، اما روح، روح سه ضلع دارد، سه بُعد دارد. بدن دو بُعد دارد، هر بُعدی در دو عالم، با اختلاف و اشتراک جهات. اما روح انسان، این که می‌گوییم انسان، انسان بمعنی العام می‌گوییم، نه انسان به حساب عقل، روح انسان. «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»^۳ این «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» انشاء سه بُعدی زندگی است: بُعد اول روح نباتی است، منتها چگونه روح نباتی؟ یک روح نباتی با احساس است و یک

۱. مناقب آل ابی طالب (لابن شهر آشوب)، ج ۳، ص ۲۳۷.

۲. زمر، آیه ۶۸.

۳. مؤمنون، آیه ۱۴.

روح نباتی بی احساس است. روح نباتی بی احساس در بدن انسان که مانند نبات رشد و نمو می کند، این قبل از «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» است، ما این را بحث نمی کنیم. روح نباتی بعد از اینکه خداوند در آن روح حیوانی و روح انسانی قرار داد.

این دارای سه بعد روح است: یکی استمرار روح است که استمرار روح نباتی است، قبلاً جان انسانی و حیوانی نداشت که جنین بدون جان بود و بعداً روی این روح نباتی که دارای رشد است، جان انسانی و حیوانی داده می شود، این مرحله اولی است.

- این انسان در واقع همان روح حیوانی است؟

- به وسیله روح انسانی و به وسیله روح حیوانی. منتها احساس حیوانیات به وسیله

روح حیوانی است و احساس انسانیات و عقلیات به وسیله روح انسانی است.

- اول که ما نباتی نیستیم؟

- نبات به تنهایی نیستیم. یک موجوداتی هستند که فقط حیات نباتی دارند.

- احساس ندارند؟

- ندارند، این یک بعدی است، احساس حیوانی ندارند. بعضی هستند که دارای

حیات نباتی و حیوانی، هر دو هستند؛ حیوانات، بعضی دارای حیات نباتی و حیوانی و

انسانی هستند، مانند انسان ها. روح نباتی انسان در کل وجود جسمانی انسان موجود

است، همه وجود انسان نمو دارد، چه آنهایی که نباتی صرف است، مانند ناخن، مانند

مو و از این قبیل و چه آنهایی که احساس دارد. ناخن را که می برید، احساس ندارد.

موی انسان احساس ندارد، این دارای روح نباتی است، منتها در بعضی اعضاء و اجزاء

انسان، در کل اجزاء نیست. دوم: روح حیوانی، روح حیوانی هم در کل اجزاء انسان

نیست، بعضی از اجزاء انسان است که روح نباتی دارد و حیوانی، استخوان انسان، گوشت

انسان، غضروف انسان احیاناً، نه همه غضروف ها. استخوان انسان و گوشت انسان هم

روح نباتی دارد که نمو می کند و هم روح حیوانی دارد که احساس می کند. و لذا ما در

باب عظم در باب طهارت این را بر خلاف کل فقهاء عرض کردیم -تحقیقاً یا تقریباً- که

آقایان می فرمایند اگر شما به استخوان میته طاهر العین دست بزنید، چون این استخوان

روح حیوانی نداشته، پاک است. ما می گوییم روح حیوانی داشته، روح حیوانی در

استخوان، از روح حیوانی در گوشت قوی تر است.

این سه روحی که در انسان است، هر کدام جایگاه و پایگاهی دارند، بعضی دوگانه

است، بعضی یگانه است. روح نباتی احیاناً یگانه است، در بعضی از اجزاء انسان است که

فقط روح نباتی است، روح حیوانی نیست. مثل ناخن و مو. بعضی اوقات روح نباتی

دوگانه است، در کلّ استخوان و گوشت انسان هم روییدن دارد و هم احساس حیوانی دارد که این جا دوگانه است. دوگانه از طرف نباتی است، از طرف حیوانی هم دوگانه، اما یک جایی که حیوانی باشد و نباتی نباشد، ما نداریم. نباتی باشد، حیوانی نباشد داریم، مثل ناخن و مثل مو که نباتی است و حیوانی نیست. ولی حیوانی باشد که نباتی نباشد، نداریم. تمام اعضاء انسان که روح حیوانی در آنها حلول کرده است، حتماً نمو دارند، گرچه نمو محسوس نباشد، این هم روح حیوانی.

روح حیوانی در کلّ بدن انسان است الّا در مو و در ناخن رو، ناخن زیر که روح حیوانی دارد. روح حیوانی در کلّ بدن است و روح نباتی در بعضی، درصد روح نباتی خالص در انسان که نه روح حیوانی دارد و نه روح انسانی دارد، بسیار درصد ناچیزی است. فقط ناخن و مو است. اما درصد وجود روح حیوانی که روح انسانی ندارد، درک انسانی ندارد، احساس انسانی ندارد، عقل انسانی و فطرت انسانی ندارد، روح حیوانی که منهای روح انسانی است، در بیشتر بدن است. شکم، پا، دست، بینی، چانه، زبان و غیره، اینها روح انسانی به معنای عقل ندارند. درست است که اگر زبان سخن می گوید بر محور عقل است، اما خود زبان به عنوان زبان، مرکز روح انسانی نیست، جایگاه و پایگاه روح انسانی نیست. جایگاه و پایگاه روح انسانی سه بعد بیشتر ندارد، اما جایگاه و پایگاه روح حیوانی نود و چند درصد از ابعاد بدنی انسان است.

اما جایگاه و پایگاه روح انسانی کجا است؟ فطرت است، عقل است، صدر است، قلب است، البتّه اینها مراحل عالیّه است. فطرت جایگاه و پایگاه نخستین تبلور روح انسانی است که قرآن از آن تعبیر کرده است: «مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتُهُمْ» فطرت است. فطرت در عمق روح جای دارد، بعد عقل است، عقل با مراحلی که دارد. عقل لب می شود، همان عقل است که لب می شود، پوست عقل کنده می شود. و بعد صدر است و بعد قلب است، صدر مراحلی دارد، قلب هم مراحلی دارد، عقل هم مراحلی دارد. تفصیل این را بعداً عرض می کنیم.

روح انسانی انسان که درک انسانی انسان است، ولو در مرز اول و در قدم اول مرز درک انسانی است، درصد پایگاه و جایگاه و جای آن، چون دو نوع است: یک مرکز فرماندهی داریم و یک مرکز فرمانبری داریم. مرکز فرمانبری روح انسانی انسان کلّ بدن انسان است، دست حرکت می کند، پا حرکت می کند، مو چیده شود، نچیده شود. مرکز فرمانبری همه است، اما مرکز فرماندهی کجا است؟ کسی که فرمانده کلّ قوی است، او یک جایگاه خاص دارد که مرکز خود فرمانده است، این خانه مخصوص است. ولی مرکز

فرمانبری کلّ کشوری است که در آن جا فرمان او مجری است. این گونه نیست که جای این فرمانده آن جا باشد، زمان او آن جا باشد، مکان او آن جا باشد، بلکه مکان خاص دارد.

- این در حیوان هم هست یا این انسان را از حیوان امتیاز نمی‌دهد؟

- در حیوان درک انسانی نیست. درک انسانی چیزی است که در حیوانات نیست.

این را بحث می‌کنیم. این‌ها مقدماتی است که ما باید در نتیجه بحث، در لا بدّ منه بحث کنیم. انسان که دارای سه روح است، روح نباتی: رشد، همراه با آن احساس حیوانی باشد یا خیر، روح حیوانی: ادراک حیوانی، همراه با آن ادراک انسانی باشد یا نباشد. روح انسانی: ادراک انسانی، همراه با این ادراک انسانی رشد نباتی باشد یا نباشد، با آن ادراک حیوانی باشد یا نباشد. اگر آن‌هایی که می‌توانند، اگر روح انسان مجرد شود، نه مجرد مطلق - از بدن مادی مجرد شود و از بدن برزخی مجرد شود، این روح مادّیتی دارد، اما از دو قفس آزاد شده است، از قفس بدن مادی و از قفس بدن برزخی - روی اگر بحث می‌کنیم - این دارای ادراک انسانی است و ادراک حیوانی نه، چون بدن حیوانی ندارد. ادراک نباتی نه، چون بدن نباتی ندارد. ادراک حیوانی ندارد. ادراک انسانی است و ادراک حیوانی نه، چون بدن نباتی ندارد. ادراک رشد نباتی ندارد، چون رشد نباتی مربوط به نبات است و روح در این بعد مجرد و حتی در وقتی که در بدن انسان است، چه نباتی و چه حیوانی، خودش بنفسه دریافت و احساس و ادراک نباتی ندارد.

پس انسان دارای سه روح است: روح نباتی، روح حیوانی و روح انسانی. مقدمه را برای چه عرض کردم؟ برای اینکه مأمور چه کسی است؟ وقتی خداوند به انسان امری می‌کند، مأمور روح نباتی است؟ روح نباتی ادراک حیوانی هم ندارد، مأمور روح حیوانی است، الاغ هم روح حیوانی دارد. این امرها به الاغ نمی‌شود، با اینکه مغز او هم خیلی بزرگ‌تر است، جثّه او هم بزرگ‌تر است. او امری که به انسان‌ها می‌شود، بر محور فطرت است و عقل است و بعداً صدر است و بعداً قلب است و بعداً فؤاد است. این مراحل متتابعه متکامله فقط در انسان‌ها وجود دارد که البتّه جنون ندارند، با شرایطی که هست. اما در حیوان نیست.

بنابراین اگر خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ»^۱ نه جسم ظاهری است که بدن باشد، نه جسم برزخی است، در همین عالم تکلیف، نه روح نباتی است و نه

۱. انشقاق، آیه ۶.

روح حیوانی است، بلکه روح انسانی است. امتیاز انسان نسبت به سایر حیوانات این است که دارای روح انسانی است. استاد اقدم و اعظم مرحوم آقای شاه‌آبادی (رض) یک جمله‌ای می‌فرمود، از نظر بطن مطلب حرف بدی هم نیست. «يَا أَهْلَ يَثْرِبَ كَمَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَذَا»^۱ این یثرب، یثرب انسانیت است در بُعد معنا. یک یثرب شهر مدینه است، نماینده. «قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعِيَ مِدْرَارًا» یک مرتبه یثرب انسانیت است و در قرآن شریف هم لا حده‌ای به این معنا برای انسان ذکر شده است که الآن جای آن نیست، چون تفصیل زیادی دارد.

روح انسانی انسان روحی است که همین‌طور می‌رود و می‌رود و تکامل و تکامل و تکامل پیدا می‌کند، اما الاغ از الاغ بودن بیرون نمی‌آید، البته تکامل محدودی دارد. اسب از اسب بودن بیرون نمی‌آید، میمون هیچ‌گاه انسان نمی‌شود، آن‌هایی که می‌گویند جدّ ما میمون بوده، خود آن‌ها میمون هستند، به ما ربطی ندارد. حیوان محدود است، ولو تکامل و درجاتی دارد، ولو می‌شود پلنگ را تربیت کرد، اما انسان نخواهد شد. می‌شود گرگ را تربیت کرد، اما انسان نخواهد شد، عقل انسان، سخن انسان، کار انسان. می‌شود کلماتی به زبان طوطی نهاد، اما انسان نخواهد شد. یک حدودی برای تکامل حیوانات وجود دارد، بر حسب مراحل که این حیوانات دارند. اما حیوانات انسان نخواهند شد، همه حیوانات دارای عقل هستند، اما عقل حیوانی. عقل انسانی مطلب دیگری است، عقل انسانی هر چه جلو برود، حد ندارد.

و لذا خداوند به رسول الله (ص) که خطاب می‌فرماید: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۲ انتها ندارد، حیوان انتها دارد. حیوان مادامی که زنده است، انتها دارد. ولی انسان وقتی هم که بمیرد، اول مرحله وسیع زندگی است و وقتی هم که قیامت کبری تشکیل می‌شود، اول و آخر مرحله وسیع زندگی انسان است که اگر اهل نجات است، «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا»^۳ و اگر اهل نجات نیست، محدود خواهد بود.

- با مرگ این بدن روح حیوانی هم می‌میرد؟

- بحث خواهیم کرد. این‌ها بحث‌هایی است که هنوز ناپخته است. ما مقدماتی را می‌چینیم که آن مقدمات برای بحث ما لازم است. در آیه فطرت فرمود: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»،

۱. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷.

۲. حجر، آیه ۹۹.

۳. نساء، آیه ۵۷.

این «كُ» چه کسی است؟ مخاطب «أَقِمْ» چه کسی است؟ «كُ» از این پنج‌تا کدام یک است؟ «كُ» بدن است؟ بدن که ادراک ندارد. بدن در بعد نباتی است؟ ادراک ندارد. در بعد حیوانی است؟ مخاطب نیست، در بعد انسانی است؟ بدن که انسان نیست. بعضی از قسمت‌های بدن جایگاه انسانیت انسان است، آن مأموریت دارد. اگر خطاب کردند که ای قمی‌ها، چنین، در و دیوار قم نیست، حیوانات نیستند، دیوانه‌ها هستند، آن‌هایی هستند که می‌شود مخاطب باشند.

وقتی خداوند خطاب می‌کند: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، مخاطب «أَقِمْ» چه کسی است؟ «كُ» چه کسی است؟ وجه چه کسی است؟ دین حنیفاً مباحثی که قبلاً بحث کردیم. حال می‌خواهیم تبلور قضیه را به عنوان نتیجه و منتهی المطلب تا آن‌جایی که می‌توانیم، عرض کنیم. مخاطب «أَقِمْ» روح است، روح انسانی است، روح حیوانی منتهای انسانیت که نیست، با انسانیت هم روح حیوانی در کار نیست. روح حیوانی که با روح انسانی، که با روح نباتی ممزوج است، بعد انسانی روح انسان می‌تواند به اوامر و نواهی تشریحی مأمور و منهی باشد که این شریعت انسانی برای انسان‌ها و برای مانند انسان‌ها است.

پس نمی‌شود در «أَقِمْ»، «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ» و یا غیره، بدن ظاهر انسانی، بدن برزخی انسانی، روح نباتی انسان، روح حیوانی انسان، همه کنار رفت. چهار ضلع از این دوزنقه مخمّسة الأضلاع مورد خطاب نیست، فقط یک ضلع مورد خطاب است و آن ضلع روح انسانی است و روح انسانی انسان چند جایگاه و چند پایگاه دارد. یکی فطرت است که در عمیق‌ترین اندرون‌ها و اعماق روح وجود دارد، ما آدرس آن را نمی‌دانیم و می‌دانیم. نمی‌دانیم، روح چیست که ما بدانیم فطرت کجا است و می‌دانیم، هر کسی می‌داند که در عمق ذات احکامی دارد، وجدانی دارد که تخلف‌پذیر و اختلاف‌پذیر نیست. این راجع به فطرت.

پله دیگر، پله عقل است با لبّ آن، بعد عقل بدون لبّ یا عقل بالّب، پله صدر آن، بعد از صدر به قلب، قلب قلب یا قلب با فؤاد، این‌ها مراحل است که برای انسان است، ولیکن در مرحله اولی چه کسی مخاطب است؟ در مرحله اولی از این جهاتی که روح دارد، جهت شر هم دارد، عقل دارد، نفس هم دارد، فطرت این نیست که «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» دارد، «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ الشَّيْطَانَ النَّاسَ عَلَيْهَا» آن را ندارد. یکی است، در این‌جا وحدت داریم، در آن اعماق روح که ذریة الرّوح است، فطرت است، فطرت یک بعدی است. فقط بعد الهی است و بعد خداشناسی است. اما از فطرت

که بگذریم، آنچه آن مهندسی که باید این چاه‌ها را استخراج کند، مثال خوبی است. اگر ما نه چاه نفت داریم و نه مهندس که هیچ، اگر چاه نفت داریم و مهندس نداریم، باز هم هیچ، چاه نفت نداریم، مهندس داریم، باز هم هیچ. مهندس باید چاه نفت را استخراج کند تا استفاده کند و آلاً صرفاً چاه نفت است، تمام زیر این زمین چاه نفت است، وقتی مهندس نداریم، فایده آن چیست؟

فطرت انسان چاه نفت است، معدن نفت است، معدن طلا است، معدن زمرّد است، معدن الماس است. این معادن باید استخراج شود، باید با عقل استخراج شود، عقل مأموریت دارد، عقل مکلف است و لذا در تمام قرآن شریف، در حدود پنجاه آیه «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، «أَفَلَا يَعْقِلُونَ» و غیره. این عقل میانه است بین فطرت که وجه اول روح است و بین شریعت مقدسه ربانیه که وجه آخر و منتهی الیه مسیر روح است، فطرت به تنهایی، اگر عقل نباشد، مثل اینکه شما پول دارید و نمی‌توانید خرج کنید. معادن هست، مهندس نیست که معادن را استخراج کند. چه کسی باید از فطرت استنباط کند؟ استنباط از نبط است، نبط به معنی بیرون آوردن آب است. آبی که زیر زمین جاری است، ما از تشنگی بمیریم؟ خیر، باید نبط کنیم، باید بشکافیم، مهندسی کنیم، قنات و چشمه را بیرون بیاوریم، درست بیرون بیاوریم، درست چشمه‌یابی کنیم و درست بیرون بیاوریم و درست مصرف کنیم. این درستی‌ها مربوط به مهندس است.

همچنین در وجود انسان آن‌که مخاطب است، عبارت از روح است. ولی روح دارای جنبه‌هایی است، یک جنبه، جنبه وحدانی است، جنبه وحدانی روح که زیربنای روح است، عبارت از فطرت است. فطرت دوگانه نیست، یگانه است، یگانه‌خواه است و یگانه، ولی چه کسی باید استنباط کند و بیرون بیاورد؟ اگر عقل نبود، در مقابل نفس اماره هم باز کاره‌ای است، مهم‌تر اگر عقل نبود، این عقلی که در نفی و اثبات کار دارد، هم «لا إله» دارد هم «إلا الله» که بحث خواهیم کرد. اگر عقل نبود که فطرت به تنهایی این حجّت کافی نبود. فطرت حجّت کافی است، در صورتی که عقل موجود باشد. آیا فقط عقل است؟ خیر، عقل هست، نفس هم هست. منتها این نفس بر حسب قرآن چند نوع است: نفس اماره بالسوء که معارض با عقل است، نفس می‌گوید عقل اصلاً نباشد، عقل می‌گوید نفس باشد و محدود باشد، طبق مصلحت. البتّه احکامی دارد که بحث می‌کنیم، نفس و عقل. اگر نفس باشد و عقل نباشد، حیوان صرف است و اگر عقل باشد و نفس اماره بالسوء که شکم است، لباس است، زن است، زندگی است، خوردن است و خوابیدن

است، نباشد، این انسان نخواهد بود. این که می‌گویند نفس‌کشی غلط است، ما اصلاً نفس‌کشی نداریم، بلکه محدود کردن نفس.

و لذا رسول الله (ص) می‌فرماید: «شیطانی أسلم بیدي»^۱ نمی‌گوید «قتلت نفسی، قتلت شیطانی» شیطان نفس اماره است. این نفس اماره بالسوء که شکم است و ازدواج است و مکان است و خوراک است و پوشاک است و غیره، امکان ندارد این نباشد، ولی باید محدود باشد.

- کشتن گرایش باطله است.

- کشتن نیست، چون نفس یکی است، کشتن نفس را نه در آیه داریم و نه در روایات، اصلاً قتل نفس نداریم. «وَ اقْتُلُوا انْفُسَكُمْ» نفس اماره را محدود کردن است. این نفس فقط باید محدود باشد، اما باید باشد، باید بخوری، حلال، باید ازدواج کنی، حلال، خوابی، حلال، بخوری، حلال. اگر نفس را بکشید، نخور، خواب، ازدواج نکن، نفس نکش. ما کشتن نفس را در قرآن که قطعاً نداریم، در روایات هم نداریم، اگر هم داشته باشیم باید معنا کنیم.

- [سؤال]

- چه کسی گفته نفس را کشت؟

- نه خانه داشت، نه زن داشت.

- زن گرفتن امر نفسانی است و بد است، پس پیغمبر کار بدی انجام داده بود. او وظیفه داشت، چون نمی‌توانست زن را اداره کند، دائماً در هجرت بود، این طرف و آن طرف و چیزی هم نداشت که بخورد. علف می‌خورد و شکم او سبز بود. پس زن نگرفتن نفس کشتن نیست، بلکه اگر وظیفه کسی باشد که زن بگیرد. رسول الله ۲۶ زن گرفت، با سیزده نفر آن‌ها هم ازدواج کرد. اگر او زن نمی‌گرفت، رسالت او درست نبود. این «سَيِّدًا وَ حَصُورًا»^۲ غلط است که عنوان می‌کنند «حَصُورًا» یعنی زن نگرفته است.

- حضرت عیسی نداشت بخورد یا نخورد؟

- نداشت، نه اینکه داشت و نخورد، نداشت. ما مفاهیم ناپخته زیاد داریم که باید بر محور قرآن درست شود. این نقطه اولی که می‌شود مخاطب باشد، اما نه به تنهایی، این «مخاطب به».

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۸، ص ۳۵۲.

۲. آل عمران، آیه ۳۹.

- حضرت عیسی نداشت.
- شهوت داشت.
- یعنی حتی ثروت.
- ما که می‌دانیم نداشت.
- به بیچاره‌ها رسیدگی می‌کرد.
- با مال؟ چیزی نداشت، صنّار نداشت. خود حضرت هیچ چیزی نداشت، در مقابل طواغیت بود که همیشه در حال فرار کردن بود. وانگهی معنی زن نگرفتن عیسی چیست؟ این بین الهالین است. یا به این معنی است که شهوت نداشت که نفس است، یا شهوت داشت و شهوت را کشت قربةً الی الله، چه کسی؟ الی الله است؟ پس پیغمبر بزرگوار که بر عیسی پیغمبر است، این خلاف را انجام داد و نه تنها چهارتا، بلکه بیشتر زن گرفت. پیغمبر ما شهوت نداشت؟
- عیسی شهوت نداشت.
- این دروغ است، اگر عیسی شهوت نداشت که عیسی که مرد نبود، عیسی کامل نبود.
- من سؤال می‌کنم.
- شهوت داشت و قطعاً هم داشت. منتها این شهوت گاهی اوقات باید برای مصلحت اقوی کنترل شود.
- این ریاضت است، نباید بگوییم نداشت که بگیرد، داشت ولی...
- ریاضت نبود، وظیفه او این بود. پس چرا پیغمبر این ریاضت را نکرد؟ پیغمبر که ۲۶ زن گرفت، پیغمبر ۵۳ ساله بود که زن ۴ ساله گرفت، زیباترین زن‌ها که عایشه بود.
- این وظیفه داشتن فرق می‌کند با اینکه نداشته تا بگیرد.
- هم نداشته، هم وظیفه داشته است. حال فرض کنید پول داشت، اما وظیفه این بود که زن نگیرد، چرا؟ برای اینکه اگر من پول دارم، اما حال ندارم، پول دارم، مجال ندارم، پول دارم، نمی‌توانم یک جا بمانم، من نباید زن بگیرم. بعد اول روح و ضلع اول هندسه روح عبارت از فطرت است، نمی‌شود خود فطرت مخاطب باشد، هیچ‌جا، گاه فطرت مخاطب است. چاه نفت و معادن زر و طلا، خود آن‌ها فایده‌ای ندارند، باید استنباط کرد و استخراج کرد و بیرون آورد. امر به این‌ها نمی‌شود، امر به مهندسی می‌شود که این‌ها و معادن را صحیح بیرون بیاورند و صحیح مصرف کنند.

- آن جایی که می‌گوید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» که وجه فطرت است، در واقع باید به خود فطرت برخورد کند.

- خیر، می‌خواهیم همین را بیان کنیم، می‌خواهیم به همین مطلب برسیم که «أَقِمْ» به چه کسی است؟
- اگر مکلف نباشد.

- چه کسی مکلف نباشد؟ انسان؟ مخاطب «أَقِمْ» چه کسی است؟
- به فطرت می‌رسد دیگر، اگر خود فطرت بالفعل هدایت شده است، دیگر نیازی نیست که اقامه وجه به مقامه باشد.

- بالفعل هدایت شده است، ولكن غشاوات الهوی، جسمانیات، حیوانیات، همین‌طور در داخل و خارج.

- پس باید خود غشاوات را برطرف کند.

- چه کسی برطرف کند؟

- انسان.

- کدام قسمت انسان؟ می‌خواهیم این را بحث کنیم، تمام مقدمات برای این است، ما به این جا رسیدیم: این زاویه اولی هندسه انسانیت در بعد انسانیت روح، در بعد انسانیت ادراک روح عبارت از فطرت است، فطرت مخاطب نیست اصلاً، خود فطرت مخاطب نیست. بعد دوم عقل و نفس است، نفس یا اماره بالسوء است یا لوامه است یا مطمئنه است. نفس مطمئنه که همان عقل است، نفس مطمئنه همان عقل است. نفس لوامه هم نیمه عقل است، نفس اماره بی عقل است. آن که دائماً معارضه با عقل دارد، نفس اماره بالسوء است، دو بُعدی شد.

بعد از مرحله فطرت که دارای یک بُعد است و وحدانی است کوناً و کیاناً و حکماً که کان است، این کان وجودی انسان و معدن طلا و زمرد وجودی انسان است، چه کسی باید استخراج کند؟ عقل، نفس یا مراحل بعدی؟ مراحل بعدی که مراحل عقل هستند، چه مراحل عقل در بی عقلی، که نفس و بالاتر و بالاتر است. چه مراحل عقل در عقل، نقطه درخشان اولی عقل عبارت از خود عقل است، بعداً لب، بعداً صدر، بعداً قلب، بعداً فؤاد و نقطه بسیار تاریک اولی نفس، نفس اماره بالسوء و این نفس، نفس تر می‌شود، مثل عقل که عقل تر شد و لب شد، این جا هم می‌شود لبّ نفس. بعد لبّ نفس در صدر که صدر ضیق پیدا می‌کند، بعد لبّ صدر، در قلب که قلب حیوانی می‌شود، بعد لبّ قلب که

می‌شود فؤاد. «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ» کسی که تمام وجود او از نفس او در مقابل عقل، از لبّ نفس او در مقابل لبّ عقل، از صدر او، صدر نفس او در مقابل صدر عقل، از قلب نفس او در مقابل قلب عقل، از فؤاد نفس او در مقابل فؤاد عقل، او به طرف جنّت می‌رود و درجات جنّت را در تکامل سیر می‌کند و این درجات نار را، او درجات نور را و این درکات نار را.

در این میان مخاطب چه کسی است؟ آن عقبی‌ها مخاطب هستند؟ همه‌کاره عقل است، فعال عقل است. در بحثی که فلاسفه مادی یا فلاسفه غیر مادی می‌کنند، در فلسفه مادی و غیر مادی، در اصالت‌ها بحث دارند که آیا اصالت وجودی انسان عبارت از عقل است؟ البتّه عقل به گونه‌ای که آن‌ها گمان می‌کنند، عقل اعم از نفس اماره. یا اصالت علم است یا اصالت حس است یا اصالت وحی است؟ ما قائل به اصالت وحی هستیم، ولی اصالت وحی را باید با عقل دریافت. علم هم در شعاع عقل است، حس هم در شعاع عقل است، اصل گیرنده از فطرت...

- پس عقل اصل است.

- اصل به این معنا.

- ما الآن در معرفت بحث می‌کنیم، در معرفت چه چیزی اصل است؟

- در معرفت عقل اصل است، منتها اصلی که فرع است بر دو جهت.

- نه دیگر، وحی یک چیزی نیست که معرفت باشد، معرفت وحی به وسیله عقل است. پس در معرفت اصل عقل است.

- عرض می‌کنیم. عقل است، در این میان آنچه به این طرف و آن طرف دوان است، آن‌که مأمور است فعالیت کند، از جایی بگیرد و به جایی بدهد و تبلور دهد، این فقط عقل است، منتها در مراحل دیگری است. عقل و لبّ و غیره، ما عقل را بحث می‌کنیم. عقل است که باید وجه را اقامه کند «لِلدِّينِ حَنِيفاً»، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» چه کسی مأمور است؟ عقل، آیا نفس مأمور است؟ آیا جهت شیطانی انسان و جهت حیوانی و نفس اماره بالسوء مأمور است که اقامه وجه کند که آن وجه «وَجْهَكَ» فطرت است؟ اصلاً نفس اماره نه با فطرت کاری دارد، نه با عقل کاری دارد، بی‌فطرتی می‌کند، بی‌عقلی می‌کند، حیوانی می‌کند، اصلاً نمی‌شود به آن امر کرد. نمی‌شود به شیطان امر کرد که شما رئیس کلّ قوای روحانی مملکت اسلام بشو، نمی‌شود، اصلاً شیطنت او مقتضی بر ضد است.

پس در ابعاد گوناگون خیر و شر انسان از نظر روحی، در ابعاد گوناگون خیر و شر انسان، شر انسان مأموریت ندارد، بلکه مأموریت عقل است که این شر را محدود کند، نفس اماره مأمور نیست. نفس لوّامه هم مأمور نیست؛ چون لوّامه گاه درست می‌رود و گاه غلط می‌رود، نمی‌شود «أَقِمَّ وَجْهَكَ» را به آن گفت. نفس مطمئنّه همان عقل متکامل است، آن‌که مأموریت دارد عبارت از عقل است. عقل چه کند؟ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» این روح انسان دارای این سه بُعد که بیشتر نیست؛ بعد فطرت، عقل، نفس. عقل؛ نفس اماره. ما بیشتر از این سه بعد نداریم، روح انسانی. ما روح حیوانی را که بحث نمی‌کنیم و روح نباتی را که بحث نمی‌کنیم. این‌ها مقدمات بود.

مثلاً فرض کنید یک دهی که دارای سه مزرعه و سه خانه است، وقتی گفتند ده، یعنی سه مزرعه و سه خانه، یعنی غیر از سه مزرعه و سه خانه چیز دیگری وجود ندارد. روح انسانی که مجرد از جسم ظاهری است و مجرد از جسم برزخی است، اما مجرد مطلق نیست. این روح انسانی که نفس انسانی است و به عنوان انسانیت درک انسانی دارد، این سه ضلع بیشتر ندارد، سه خانه بیشتر و سه مزرعه نیست. مزرعه اولی، مزرعه باطنی است که فطرت است، یگانه است و یگانه‌شناس و دوم: این دو مقابل یکدیگر؛ عقل و نفس اماره. عقل می‌گوید از فطرت بگیر، به طور اجمال شرع را بفهم و به وحی تفصیلی توجه کن که تکامل آن حکم فطرت بر مبنای عقل است و حکم عقل است بر مبنای فطرت.

نفس می‌گوید: نه اول، نه آخر و نه وسط، نفس اماره می‌گوید فطرت نه، عقل نه، شرع نه. این‌هایی که ما را کنترل می‌کنند که در عمق فطرت است در بُعد اول و بعداً در وساطت عقل است و بعداً در نهایت شریعت است، تمام این‌ها را منکر است، می‌گوید حرّیت، حرّیت یعنی حرّیت. حرّیت و آزادی مطلق، هر چه خواهیم بگویم، بخورم، بروم، بیایم، بخوابم، هر چه، این آزادی مطلق برای نفس اماره است. و لذا باز تکرار می‌کنیم در شرع انور ما قتل نفس اماره نداریم، اصلاً نفس‌کشی یعنی چه؟ اگر شما نفس را بکشید، دیگر انسان نیستید، نه خوراک و نه خواب، خود را کرخ کنید، معده را کرخ کنید، چشم را کرخ کنید، گوش را کرخ کنید، حس را کرخ کنید، همه را کرخ کنید، در این صورت می‌میرید. اصلاً قتل نفس معنا ندارد، بلکه محدود کردن نفس است.

- [سؤال]

- متوجه هستیم. نفسی که اماره بالسوء است، یعنی کنترل می‌کنیم. برای اینکه نفس زیاد به سوء امر می‌کند، چرا؟ برای اینکه در مادیات حرّیت دارد، حال که در مادیات

حریت دارد، برای خود جلوگیری قائل نیست. اگر می‌خواهید سوء را بکشید، سوء که یک مطلب خارجی است. یا نفس را بکشید، خیر، این نفسی که توجه به بدنیات می‌دهد، صالح و طالح را خلط می‌کند. اگر ما طالح را بکشیم، یک نفس است. خیر، ما آن را محدود می‌کنیم، عقل، یعنی عقال می‌کند و محدود می‌کند که طالح نه و صالح بله.

- در تعبیر اختلاف است.

- در معنا هم اختلاف است. چون ما یک نفس اماره داریم و یک عقل.

- نه اینکه اصل نفس را بکشند، گرایش باطل آن را از بین ببرند.

- پس کشتن نفس معنا ندارد. همان‌طور که کشتن عقل معنا ندارد مگر با جنون.

- برای کشتن اصل نفس باید سر خود را ببرند. این کشتن آن است.

- آن هم اصل نفس نیست، وقتی می‌میرد هم نفس دارد و هم عقل دارد، منتها در

آن‌جا دیگر کاره‌ای نیست. بنابراین ما به آیه برگردیم: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» چه کسی؟ روح، این

روح وجه دارد و صدر دارد. وجه روح که باید با آن در مقابل حق و باطل مواجه شود،

باید روح انسان مواجه شود برای دریافت حق که قبول کند و دریافت باطل که رد کند،

دریافت حق که تکامل کند و دریافت باطل که از بین ببرد.